

هوشنگ مرادی کرمانی

# مربای شیرین



انتشارات معین

زبان‌ش را درآورده بود، یک‌وری کجش کرده بود. دندان‌هایش را فشار می‌داد روی زبان. هی زور می‌زد. هی زور می‌زد. سرخ شده بود؛ چه جور! وا نمی‌شد. هرچه زور می‌زد باز نمی‌شد. عجب! «بالاخره وا زت می‌کنم.»

زانو زد کف آشپزخانه. شیشه را گذاشت بین دو تا پاش. با دست چپش شیشه را قایم چسبید. انگشت‌های دست راستش را گذاشت دور شیشه، هرچه زور داشت آورد تو بازوهایش، در شیشه را پیچاند، نه نشد! «یعنی چه؟»

— در شیشه‌ی مربا وا نمی‌شود. خیلی سفت است.

— حالا ولش کن. دیرت می‌شود. الان زنگ مدرسه‌تان

می‌خورد.

جلال همان‌جور که زور می‌زد تا در شیشه‌ی مربا را باز کند،

گفت:

— مربا را خریده‌ام که بخورم. تا درش را وا نکنم ول کن نیستم.

مادر آمد تو آشپزخانه:

— چه کار می‌کنی؟ بده من، پسر به این گندگی نمی‌تواند در

شیشه مربا را باز کند. فقط بلدی هی آلدورم بُلدرم کنی. هی خیال بیافی. زورت را به رخ بکشی... اِهه، در این شیشه هم که باز نمی شود.

جلال خندید. مادر حرف زد و زور زد که در شیشه را باز کند، نشد.

— حالا نمی شود امروز مربا نخوری؟ لجبازی، لجباز.

مادر در شیشه‌ی مربا را زیر شیر آب گرم گرفت؛ گرداند. آب داغ انگشت‌هایش را سوزاند، به روی خودش نیاورد. دست‌هایش به گرمی و سردی عادت داشت. پوست‌شان کلفت شده بود، بخار از سر شیشه بلند شد. پارچه‌ای را برداشت، انداخت روی در شیشه، خواست بیچاند، جلال گرفتش و گفت:

— حالا که درش گرم شده، راحت وا می شود.

— بله، باز کردن در شیشه عقل می خواهد نه زور. همیشه که زور به درد نمی خورد.

جلال پارچه را گرفت دور در شیشه و زور زد. لب و لوچه‌اش رفت تو هم، مادر نگاهش کرد.

— باز هم که نتوانستی، بده من.

مادر باز در شیشه را زیر شیر سماور گرفت. جلال گفت:

— بده به من.

— نه، خودم بازش می کنم. تو برو کتاب و دفترت را جمع کن،

لباست را بپوش که تا صبحانه خوردی، راه بیفتی.

مادر حرف زد و با در شیشه ور رفت.

— نه، نمی شود، می بینی چه جور با این شیشه‌ی مربا و قتم را گرفتی! مثلاً امروز مرخصی گرفتم که به کارهام برسم، بروم اداره بیمه.

نه، نشد. نه با پارچه در شیشه باز شد، نه بدون پارچه. جلال شیشه را گرفت، در آپارتمان را باز کرد و رفت طبقه پایین؛ پیش همسایه.

آقای زینلی داشت لباس می پوشید که برود اداره. جلال شیشه را داد دستش:

— بی زحمت در این را وا کنید.

— یعنی تو مرد به این گندگی نتوانستی در این شیشه را وا کنی؟ قد تو که بودم دیوار راست را می گرفتم می رفتم بالا. چند سال داری؟

— دوازده سال و شش ماه.

آقای زینلی پارچه‌ای از زنش گرفت، انداخت روی در شیشه، چشم‌هاش را تنگ کرد، زبانش را یک وری درآورد. با دندان‌هایش فشار آورد روی زبانش. سرخ شد، زور زد.

— نمی شود، باید بگیریش زیر آب گرم.

جلال گفت:

— گرفتیم، نشد. لابد قِلقی دارد که ما نمی دانیم.

— چه قِلقی؟ مثل در هر چیزی، به سمت راست می پیچانیم باز

می شود. به سمت چپ، بسته می شود.

صدایش را بلند کرد:

— خانم! یک کارد به من بده.

جلال گفت:

— رویش هم چیزی ننوشته، علامتی هم ندارد که بعد از کلی علافی، به علامتش نگاه کنیم و راحت وا شود.

صدای بوق ماشینی از خیابان بغلی آمد. آقای زینلی شیشه و کارد را گذاشت زمین. کتش را پوشید، کیفش را برداشت:

— ببخشید، سرویس اداره آمد. سر کارد را بکن زیر درش. با دسته‌ی کارد بزن روش. درش وا می‌شود؛ به نظرم هوا گرفته. شاید هم پیچ رو پیچ افتاده باشد یا خیلی مانده، زنگ زده. از کی گرفتی؟  
— از همین احمد آقا، بقال سر کوچه.

صدای بوق آمد، این بار طولانی‌تر بود. آقای زینلی تندی کفش‌هایش را پوشید. از پله‌ها پرید و رفت پایین. صدای زنش، پشت سرش، تو پله‌ها پیچید:

— از فروشگاه‌تان تَن ماهی بخر!

آقای زینلی صدا را نشنید. تو کوچه دوید. جلال برگشت خانه‌شان. کاردی برداشت و سرش را کرد زیر لبه‌ی درِ شیشه، چرخاند. صدای مادر آمد. داشت ملافه‌ی تشک را باز می‌کرد:

— سر کارد را می‌شکنی، از شش تا کارد همین یکی مانده.

جلال حرص می‌خورد، با دسته‌ی کارد چند بار محکم زد روی درِ شیشه که لُقش کند. لُق نشد، باز نشد. درِ شیشه قُر و کج شد، اما باز نشد. با دستپاچگی لقمه‌ای نان و پنیر گذاشت تو دهانش، لقمه دهانش را پر کرد. از گوشه‌های دهانش، از بغل لقمه

گفت:

— من رفتم مامان.

شیشه‌ی مربا را گذاشت تو کیفش، راه افتاد. صدای مادر آمد:

— شیشه را کجا می‌بری؟ عجب بچه‌ای!...

— هم کلاسی هام خیلی زور دارند. بازش می‌کنند.

— یک وقت شیشه می‌شکند و دست و بال‌تان را می‌بُرد.

معرکه‌ای درست می‌کنی و مرا می‌کشانی تو مدرسه، نمی‌توانم هر روز راه و نیم راه مدرسه باشم. تَبَر آن شیشه را. منی ترسم...

— نترس مامان.

جلال با عجله از پله‌های آپارتمان پایین رفت. صدای مادر

پشت سرش آمد:

— اگر از مدرسه آمدی من نبودم، کلید دست خانم زینلی

است.

جلال تو کوچه بود و می‌دوید.